

فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات سه کتاب از خیره خوارزمشاهی

• آب:

«آب که بر طیب عرضه کنند، باید همه اندر شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و سپید و صافی ... باشد و بر شکل مthane باشد.»

(عک، ص 89، س 31/مخ، ج 1، ص 210، س 23)

§ «اگر بر سر آب زردی باشد و بُنِ آب، سیه‌بام باشد علت از گُشِ سبز بود؛ دارو مکن. و اگر بر سر آب، سیاهی بینی هم-چنین، و اگر قاروره به زردی زند یا به سبزی رود، به باشد.»

(عنصرالمعالی، 1378: 183)

§ «چون کودک خُرد را در پیشِ وی (= پیامبر) بردندی تا نام برنهد و دعا کند، برکنار گرفتی و بودی که آن کودک بول کردی... و اندر پیشِ آن کس بنشستی تا رنجور نشود و چون بیرون شدی، بشستی و هرچه پسر خُرد بودی، آب برپاشیدی و نشستی.»

(غزالی طوسی، 1378: ج 1/ 416)

• آبدزد:

«جذب طبیعی سه گونه است؛ یکی به قوت جذب است، چنان که اندر مقناطیس است، دوم از بهر ضرورت خلا است چنان که اندر آبدزد، سیم به قوت حرارت است چنانکه فروغ پلینه چراغ، روغن را جذب همی کند.»

(عک، ص 61، س 13/مخ، ج 1، ص 137، س 4)

• آبزَن:

«چون از ماندگی ریاضت برآساید، چاره نیست از آنچه در آبزَن نشیند یا اندر گرمابه.»

(عک، ص 126، س 5/مخ، ج 2، ص 31، س 2)

«اگر این سبب از ماندگی ریاضت باشد، اندر آبزَن نشستن و مالیدن بسیار به رفق، به روغن‌های گشاینده چون روغن شبت (مخ: شبت) و روغن بابونه و روغن اشنه... سود دارد.»

(عک، ص 154، س 29/مخ، ج 2، ص 115، س 13)

• آب‌کامه:

«آب کامه که از آرد جو کنند یا از نان جو، گرم و خشک است به درجهٔ دوم، بلغم لزج از فم معده بزدايد و شهوت را بجنباند.»

(عک، ص 136، س 8/مح، ج 1، ص 61، س 13)

این قصه چنین بر آب منویس
هم سرکه بده هم آبکامه

(انوری، 1372: 721)

ای شور چو آب کامه و تلخ چو می
چون نای میان تهی و پُربند چو نی
بی چربش همچون جگروسخت چو پی
بدعهد چو روزگار و مکروه چو قی

(سنایی، 1385: 1177)

• آبله:

«بثراها چند گونه باشد؛ بعضی از خون صرف باشد چون آبله.»

(عک، ص 72، س 10/مح، ج 1، ص 161، س 13)

§ «طالع را گره در ابرو و ناخنه در چشم و آبله بر روی یافته.»

(خاقانی، 1362: 64)

• آبی:

«میوه‌های خنک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج.»

(عک، ص 125، س 27/مح، ج 2، ص 30، س 4)

سیب سیمین سَلَب چو گویِ بلور
یا چو نوخاسته بر حور است
خوش ترش زردچهره آبی را
طبع مرطوب و رنگِ محرور است

(ابوالفرج رونی، 1347: 34)

• آتش پارسى:

«**بتره‌ای** که پدید آید و زود **خشک‌ریشه سیاه** یا سبز پدید آید و **حوالی آن سرخ باشد** و سخت سوزان و گرم باشد، آن را **آتش پارسی** گویند.»

(عک، ص 72، س 2/مح، ج 1، ص 160، س 18 و 19)

«**آتش پارسی**، بتره‌ای باشد پُر آب رقیق، با خارش و سوزش صعب و سبب آن (تا: -آن) تیزی خون بود؛ علاج هم فصد باید کرد (تا: - باید کرد) و استفراغ به طیخ هلیله و خرما هندو...»

(جرجانی، 1345: ص 551، س 11/1385: 816)

«**آتش پارسی** خارش و تپش بود از حد بیرون که بخارد و آن که آبله‌ها پر آب.»

(قمری بخاری، 1388: 64)

«**نار فارسی**، بتره‌ای چند باشد که حادث شود و زود خشک‌ریشه گردد و به آن، حکه (=خارش) و حرقت باشد و در اندرون آن، آبی تُنک بود و در ابتدای ظهور آن، خط‌های سرخ و طاووسی مانند زبانه آتش باشد.»

(حکیم منصور، 1382: ص 178، س 16)

• آچال:

«آنچه اندر سر که نهند و **آچال** (مح: اجال) کنند، اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت طعام بجنباند و صفرا بنشانند.»

(عک، ص 144، س 21/مح، ج 2، ص 84، س 17)

§ «این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار **آچارها** و کامه‌های نیکو ساختی و پیش امیر محمود رحمه الله بردی.»

(بیهقی، 1388: 118)

§ «در آن وقت که میکائیل بزآز پیش آمد و آن **آچارها** پیش آوردند و سرِ خمره‌ها باز کردند و چاشنی می‌دادند، من که عبدالغفارم، ایستاده بودم.»

(بیهقی، 1388: 118)

آچار سخن چیست؟ معانی و عبارت

نونو سخن آری چو فراز آمدت **آچار**

(ناصر خسرو، 1384: 377)

ترش دیدم جهانی را من از ترس

در آن دوشاب چون **آچار** گشتم

(مولوی، 1355: ج 3/237)

• **آذان الفار:**

«... بیرون از این هفت، نبات‌های دیگر هست که آن را شیر است و آن را از جملهٔ یتوع شمرند؛ یکی را **آذان الفار** (مح: اذان الفار) گویند.»

(عک، ص 186، س 2/مح، ج 2، ص 207، س 21)

• **آذرگون:**

«**آذرگون:** معروف است گرم و خشک به درجهٔ سوم؛ او را به سرکه بسایند و بر داء‌الثعلب طلی کنند، سود دارد و اگر بسوزند و خاکستر او بر عرق‌النساء طلی کنند، سود دارد. اندر وی قوت‌های پادزهر است و درد گزیدن جنبندگان (عک: مجندگان) بد را بنشانند.»

(عک، ص 158، س 1/مح، ج 2، ص 124، س 22)

سحاب داد زر مغربی به **آذریون**

از آنک او همی از راه قیروان آید

(عثمان مختاری، 1382: 66)

که پنهان کرد جز ایزد به سنگ خاره در، آتش

که رویاند همی جز وی زخاک تیره **آذریون**

(سنایی، 1385: 540)

ضَحَكِ الْآذْرِيُونُ لِلشَّمْسِ ضُحَى

ثُمَّ لَمَّا أَنْ تَوَارَتْ عَبَسَا

كَابْتَسَامَ الصَّبُّ يَرْجُو نَظْرَةً

خَلْتَهُ قَطَّبَ لَمَّا يَيْسَا

(ابوبکر طرطوشی، به نقل از ابوالقاسم غسانی، 1384: 13)

• **آرزو:**

«...اگرچه به طعام حاجت باشد، مردم گرسنه نشود و **آرزوی** طعام پدید نیاید.»

(عک، ص 64، س 3/مح، ج 1، ص 142، س 25)

§ «آدمی را صد چیز آرزوست گوناگون. می‌گوید: تُمَاج می‌خواهم، بورکِ خواهم، حلوا خواهم، قلیه خواهم، میوه خواهم، خرما خواهم.»

(مولوی، 1378: ص 7)

• آرزومندی:

«به وقت جماع، جرم رحم نزدیک گردن رحم آید به سبب آرزومندی طبیعی که او را به جذب منی هست.»

(عک، ص 59، س 22/مع، ج 1، ص 131، س 23)

• آرزوی گِل [خوردن]:

«[صبر] شهوت طعام که باطل شده باشد، بازآرد و آرزوها تباه کند چون آرزوی گِل و مانند آن ببرد.»

(عک، ص 182، س 21/مع، ج 2، ص 196، س 24)

از دل آبستن است خامه من

زان همی گِل خورد چو آبستن

(سنایی، 1368: 706)

• آزاد درخت:

«آزاد درخت، درختی معروفست، به شهر ری درخت هلیله گویند و به طبرستان کنار گویند و به گرگان زهره زمین گویند.»

(عک، ص 158، س 2/مع، ج 2، ص 124، س 25)

• آسمان گون:

«طبقه پنجم از کنار مشیمیه رستست... و از وی صفاقی غلیظ تولد کردست و رنگ این صفاق آسمان گونست... و رنگ آسمان گون به حکم آن که معتدلست، نور بصر را به اعتدال جمع کند.»

(عک، ص 49، س 23 و 24/مع، ص 109، س 21 و 23)

«رنگ طبقه (= طبقه عنبیه) اندر بعضی چشم‌ها کحلی کحلی باشد و اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه.»

(عک، ص 50، س 16/مع، ج 1، ص 111، س 11)

• آسمانه:

«شکل این تجویف میانین (دماغ) گردست و آسمانه او از خون و ازجی (مع: اُرخی) است و بدین سبب او را ازجی (مع: اُرخی) گویند و مجمع البطنین نیز گویند.»

(عکک، ص 48، س 1/مح، ج 1، ص 105، س 23)

§ «بازِ خانه آیی و مستی به خانه کن که آنچه زیرِ آسمانه توان کرد، زیر آسمان نتوان کرد که سایهٔ سقف، پوشنده‌تر از سایهٔ درخت بُود.»

(عنصرالمعالی، 1378: 69)

تا همی آسمان توانی دید

آسمان بین و آسمانه مبین

(عمارة مروزی، شاعران بی‌دیوان / 361)

ور بر زمین به کاخ و سرای تو بنگرند

با آسمان قیاس کنند آسمانه را

(امیرمعزی، 1385: 645)

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر مُلک

تو را رفیع‌ترست آستانهٔ درگاه

(انوری، 1372: 414)

• آسمانی:

«غذا، آسمانی و عدسی (مح: غذای سماقی و عدسی) و ریواج‌با و غوره‌با (مح: غوزبا) و اناربا و سگبا (مح: سگبا) و کرنب‌با موافق بود.»

(عکک، ص 150، س 7/مح، ج 2، ص 101، س 4)

• آغاردن:

«او (=آمله) را هم اندر موضع خویش اندر شیر آغاردن (مح: آغازند) تا قبض او کمتر شود.»

(عکک، ص 176، س 19/مح، ج 2، ص 176، س 16)

چراکه تری بر آب بر پدیدترست

بدو کنند همه چیز خشک را آغار

(ناصر خسرو، 1363: 28)

زمین آغارد اندر خون و ریزد گرد بر گردون

به سم اسب گرد انگیز و نوک تیر مردافکن

(لامعی گرگانی، 1355:134)

• **آکله:** ← جذام

«هر آماسی که زود پخته نشود و سر نکند و بازنشیند و رنگ او نگردد، پس قرحه شود و فراخ باز می‌شود، آن را **آکله** گویند و به پارسی خوره گویند.»

(عک، ص 71، س 29/مع، ج 1، ص 160، س 11)

§ «این معنی ... چون **آکله** باشد که در عضوی پدید آید، البته اهمال نتوان کرد، آن عضو را به تیغ جدا باید کرد تا آن علت به جملگی اعضا سرایت نکند.»

(نجم رازی، 1380:454)

• **آکندگی:**

«اسباب نبض طویل، اسباب نبض عظیمست، لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی بازدارد، اما آنچه از پهنی بازدارد، دو سبب است؛ یکی اصلی (مح: وضعی) و دیگر، عرضی. ... عرضی، گوشت بسیار باشد و **آکندگی** و فربهی که در میان آن (عک: ران) از حرکت پهنای بازماند.»

(عک، ص 84، س 11/مع، ج 1، ص 195، س 11)

• **آلت:**

«اسباب نبض، آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است، ... سه است؛ و آن را اسباب ماسکه گویند؛ نخستین دلست و شریان‌ها است و آن را **آلت** گویند.»

(عک، ص 82، س 24/مع، ج 1، ص 191، س 24)

«سبب‌های دم زدن، سه است؛ فاعل و **آلت** و حاجت ... و **آلت**، قصبه حلق است.»

(عک، ص 88، س 9/مع، ج 1، ص 206، س 13)

• **آلودگی:**

«سکنگین و ماء‌العسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند، اندر بُن شیشه مانند عسل، **آلودگی** باشد و اندر میان شیشه چون ابرگونه چیزی می‌نماید.»

(عک، ص 90، س 22/مع، ج 1، ص 212، س 12)

• **آلوده کردن:**

«اگر [قی] دیر برآید... اندرگرمابه شود و پر مرغی به روغن چرب کند و به ایارهٔ فیکرا **آلوده کند** و فرو کند تا مراد حاصل گردد.»

(عک، ص 166، س 26/مع، ج 2، ص 147، س 6)

• آماس:

«**آماس**، بیماری است مرکب از همه اجناس بیماری ها، از بهر آن که هیچ **آماس** نباشد که نه از ماده‌ای و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ **آماس** نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بنگرداند، از بهر آن که عضو از **آماس** سطرتر و بزرگ تر شود و شکل طبیعی او بگردد.»

(عک، ص 71، س 3 و 4/مع، ج 1، ص 158، س 5)

صورت دیگر این واژه **آماه** است:

گر اندامی ابا تب گیرد **آماه**

سیاهی جای **آماهش** بود راه

(حکیم میسری، 1366: 177)

• آماس آبی:

«**آماس های آبی**، چون استسقا و چون قبلة الماء (مع: فیه الماء) و مانند آن باشد.»

(عک، ص 72، س 9/مع، ج 1، ص 161، س 10)

• آماس بادی:

«**آماس بادی** دو گونه باشد؛ یکی را تهیج گویند و اندرو تهیج باد با اجزاء عضو آمیخته باشد، دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطرنجانند و با دست باز کوشد.»

(عک، ص 72، س 9/مع، ج 1، ص 161، س 11)

• آماس بلغمی:

«نشان **آماس بلغمی** آنست که نشان غلبهٔ بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس در وی باشد، گرانی همی یابد بی درد.»

(عک، ص 77، س 14/مع، ج 1، ص 176، س 5)

• آماس خونی:

«آماس های صلب، بعضی باشد که از اول که پدید آید، صلب باشد و بعضی، آخر صلب شود؛ خاصه **آماس خونی**.»

(عک، ص 72، س 5/مع، ج 1، ص 161، س 4)

• **آماس حمره:** ← حمره

• **آماس حمره فلغمونی:** ← حمره فلغمونی

• **آماس سودایی:**

«اگر با این گرانی (= گرانی عضو) نشانه‌های غلبه سودا ظاهر باشد و موضع آماس سخت باشد، حکم باید کرد که **آماس سودایی** است.»

(عک، ص 77، س 15/مخ، ج 1، ص 176، س 7)

• **آماس صلب:**

«فرق میان **آماس صلب** و سرطان آنست که **آماس صلب**، ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بی‌درد باشد.»

(عک، ص 71، س 27/مخ، ج 1، ص 160، س 5)

• **آماس فلغمونی:** ← فلغمونی

• **آماس فلغمونی حمره:** ← فلغمونی حمره

• **آماس گرم:**

«**آماس** باطن اگر **گرم** باشد، نشان آن تب و گرانی موضع آماس باشد، اگر عضو را حس نباشد و اگر عضو حساس باشد، با تب درد سوزاننده باشد.»

(عک، ص 77، س 13/مخ، ج 1، ص 176، س 2)

• **آماس گرده:**

«ابوالحسن الترنجی ... حکایت می‌کند که بزرگی را ... **آماس گرده** پدید آمد.»

(عک، ص 58، س 2/مخ، ج 1، ص 128، س 2)

• **آمله:**

«**آمله:** معروف است و آنچه در شیر (مخ: وکش شیر) آغشته باشد، آن را شیرآمله و شاه‌آمله نیز گویند، همچنان که شاهبلوط گویند.»

(عک، ص 176، س 19/مخ، ج 2، ص 176، س 14)

چون نشویی دل به دانش همچنان

موی را شویی به آب **آمله**

(ناصر خسرو، 1384: 548)

• **ابزار:**

«غذاهای گرم: ... اسفیدبا به گوشت گنجشک ... خاصه که با **ابزارها** باشد چون زیره و کرویاء و گندنا و سداب و پلپل و سعتر و دارچینی.»

(عک، ص 129، س 5/مح، ج 2، ص 41، س 18)

بس شاخ که بشکفد به خرداد

میوه‌ش نخورند جز به آبان

افزار ز پس کنند در دیگ

حلوا ز پس آورند بر خوان

(خاقانی، 1382: 348)

• **ابطی:**

«...شاخ (مح: شاخه) سیم [از بخش پنجم از رگ‌های اجوف] (مح: +که) بزرگتر است، بر بازو بگذشتست و اندر دست پراکنده شده، این رگ را **ابطی** گویند.»

(عک، ص 43، س 1/مح، ج 1، ص 92، س 12)

• **ابن ماسویه:**

«**ابن ماسویه** گوید: اندر پوست عدس، تیزی است، بدان سبب به گرمی نسبت کنند.»

(عک، ص 131، س 17/مح، ج 2، ص 48، س 16)

• **الابوال الوسخه:**

«... و آب‌های (=بول‌های) بدرنگ است و به تازی، **الابوال الوسخه** گویند.»

(عک، ص 91، س 9/مح، ج 1، ص 214، س 1)

• **ابوالحسن الترنجی:**

«**ابوالحسن الترنجی** اندر مقالتی که اندر علاج بیماری‌های گرده و مثانه کردست، حکایت می‌کند که بزرگی را ... آماس گرده پدید آمد.»

(عک، ص 58، س 2/مح، ج 1، ص 128، س 1)

• ابوالقاسم بن ابی صادق النیسابوری:

«خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق النیسابوری رحمه الله اندر کتاب خویش می گوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح، ابتدا به یاد کردن عضله پنجم کردست.»

(عک، ص 35، س 29/مع، ج 1، ص 76، س 14)

• اپیدیمیا:

«جالینوس اندر اپیدیمیا می گوید: روغن بر سر بول بسیار دیدم، لکن ثفل که همه روغن باشد، ندیدم.»

(عک، ص 94، س 21/مع، ج 1، ص 222، س 6)

• اثنا عشری: ← روده اثنا عشری

«اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی به درازای دوازده انگشت او باشد که از پهنا به هم باز نهد.»

(عک، ص 55، س 28/مع، ج 1، ص 123، س 15)

• اجابت طبع:

«اجابت طبع، از سه حال بیرون نباشد: یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر باشد.»

(عک، ص 101، س 26/مع، ج 1، ص 241، س 8)

• اجاص:

«اجاص به پارسی الو گویند.»

(عک، ص 177، س 2/مع، ج 2، ص 178، س 7)

• اجوف:

«از جگر دو رگ رسته است، یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب؛ آن رگ را که از جانب مقعر رسته است، باب گویند و آن را که از جانب محدب رسته است، اجوف گویند.»

(عک، ص 41، س 26/مع، ج 1، ص 89، س 12)

||

«آن آب که از خون جدا گشته باشد، در منفذی که آن را اجوف گویند، به گرده اندر آید و مدتی درنگ کند؛ چندان که آن مقدار خون که با آن آمیخته باشد، از وی جدا شود و خون کرده شود.»

(عک، ص 89، س 25/مع، ج 1، ص 210، س 10)

• احتباس طمث:

«آنچه سبب آن بحران باشد، اندر آخر تب‌های سودایی باشد و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس طمث باشد.»

(عک، ص 93، س 18/مع، ج 1، ص 219، س 13)

• احتقان:

«[اسباب سته] یکی هواست، دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی، سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان، ششم اعراض نفسانی.»

(عک، ص 105: - احتقان/مع، ج 1، ص 257، س 9)

• احتلام:

«بسیار باشد که خفتن پس از فصد، کسلانی و شکستن اندام‌ها آرد و باشد که احتلام افتد.»

(عک، ص 192، س 15/مع، ج 2، ص 225، س 16)

• احشاء:

«آفریدگار... مthane را بزرگ بیافرید... تا گرده بزرگ نباید آفرید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود.»

(عک، ص 58، س 11/مع، ج 1، ص 128، س 19)

• احمر قانی:

«جنس سرخ، چهار نوع است: نخستین وردی است؛ یعنی گلگون... دوم سرخ‌تر از گلگون است، سوم سرخ بغایت است و به تازی، احمر قانی گویند.»

(عک، ص 91، س 5/مع، ج 1، ص 213، س 15)

• **احول:** کسی که یک چیز را دو ببیند (غیاث، 1363: 27) دو بین (دهخدا، 1373: ذیل مدخل) ابن سینا در «قانون» درباره علت احوالی می‌نویسد: گویی که یکی از عصب‌ها خبر تصویری را از جای بلندتر و دیگری آن را از جای پایین‌تر می‌آورد. در نتیجه قوه بینایی دو خبر را به صورت یک تصویر درک نمی‌کند و آن را به شکل دو تصویر که کاملاً بر هم منطبق نباشد، درک می‌کند. این بیماری را «حول» یا «احولی» یا «لوچی» می‌نامند. (ابن سینا، 1370: 1/120)

«سبب آن که مردم **احول** شود، یکی را دو بیند، اندر تشریح عصب‌های چشم یاد کرده آمدست.»

(عک، ص 148، س 22/مع، ج 2، ص 97، س 5)

• اختلاج:

تعریف جرجانی از «اختلاج»: «اختلاج، حرکتی است که اندر عضله‌ها افتد بی‌مُراد و تولد آن حرکت، از بادی غلیظ افتد و علامت باد آن است که زود تحلیل پذیرد و بگذرد.... و اختلاج که اندر همه تن افتد، مقدمه سکتة یا مقدمه کزاز باشد.» (جرجانی، 1385: 502 و 503)

«آنچه از جنس حرکت است، چون حرکت تشنج است و حرکت اختلاجی است... و **اختلاج**، جستن اندام‌ها باشد.» (عک، ص 74، س 21/مع، ج 1، ص 169، س 4 و 7)

اختلاج از زیادت حرکات

کاندر اعضای آورد نفعات

انبساط انقباض از او در دل

هر زمان آورد همی حاصل

(سنایی، 1368: 695)

چون ز خروش دو صف وقت هزاهز کند

چشم جهان **اختلاج** گوش زمانه طنین

(خاقانی، 1382: 335)

• اختلاط ذهن:

«طیبیان هذیان را **اختلاط ذهن** گویند. هرگاه که **اختلاط ذهن** پدید آید، آن تب زایل شود.»

(عک، ص 73، س 30/مع، ج 1، ص 166، س 10)

• اختلاط عقل:

«هرگاه که **اختلاط عقل** پدید آید و بول سپید نماید، بیمار زود هلاک شود.»

(عک، ص 91، س 14/مع، ج 1، ص 214، س 11)

• اختناق رحم:

«[سکینج] اندر سرکه حل کنند و ببینند، **اختناق رحم** را سود دارد.»

(عک، ص 181، س 21/مع، ج 2، ص 193، س 14)

• ادرار:

«اگر [تفرق الاتصال] اندر امعا و دیگر احشا باشد، به اسهال یا به **ادرار بول**، خون بیرون آید.»

(عک، ص 77، س 27/مع، ج 1، ص 177، س 6)

• **ادکن:**

«بول پیلگون که به تازی **ادکن** گویند، ... سخت بد باشد.»

(عک، ص 94، س 26/مع، ج 1، ص 222، س 16)

نه هر میری چنو باشد نه هر بیخی بود کتان

نه هر شاخی چنو خیزد نه هر خزی بود **ادکن**

(جوهری صایغ هروی، شاعران بی دیوان / 529)

• **ادرة الماء:**

«پسران را علّتی هست که خایه پُر آب شود و طیبیان، این علّت را قیلة الماء گویند و **ادرة الماء** نیز گویند.»

(عک، ص 123، س 23/مع، ج 2، ص 23، س 10)

• **ارجوحه:**

«هر عضوی را ریاضتی خاصه است و اندر ریاضت پای، پیاده رفتن و ریاضت دست، کارها کردن به دست یا چیزی انداختن

چون سنگ ... و گوش به آوازا که از دور آید داشتن، زیادت شنوایی باشد و حرکتها که بر تخت و بازنیج را به تازی

ارجوحه گویند.»

(عک، ص 154، س 20/مع، ج 2، ص 114، س 16)

• **أرده:**

«دفع مضرت او (= تخم کتان) نزدیک باشد به دفع مضرت کنجد و **أرده**.»

(عک، ص 131، س 29/مع، ج 2، ص 49، س 18)

• **ارزین:**

«اگر گذر آب کاریز بر **ارزین** کرده باشد، سخت بد باشد.»

(عک، ص 125، س 2/مع، ج 2، ص 27، س 26)

به چشم خرد چیز ناچیز کرد

دو صندوق پر سرب و **ارزین** کرد

(فردوسی، 1385: ج 7 / 150)

که من کرم را دادم **ارزیز** گرم
شد آن دولت و رفتن تیز نرم

(فردوسی، 1385: ج 7 / 153)

• **ارکاغانیس:**

«جالینوس اندرین که می گوید گرمست، معانده کردست با دیسقوریدوس و روفس و **ارکاغانیس**»

(عک، ص 138، س 27/مح، ج 2، ص 68، س 15)

• **ارواح:**

«اصل قوت‌های مردم سه جنس است: طبیعی و حیوانی و نفسانی ... و این قوت‌ها را **ارواح** نیز گویند.»

(عک، ص 88، س 5/مح، ج 1، ص 205، س 3)

• **إزار:**

«اگر ممکن گردد، اندر گرمابه باید برد (مح: بود) تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و **ازاری** گرد جیب گردانیدن و سر از جیب بیرون، تا بخار آب بدو (مح: گرد او) اندر گردد و عرق گشاده شود.»

(عک، ص 173، س 18/مح، ج 2، ص 167، س 3)

• **أزجی:**

«شکل این تجویف میانین (دماغ) گردست و آسمانه او از خون و **ازجی** (مح: أرخی) است و بدین سبب او را **ازجی** (مح: أرخی) گویند و مجمع‌البطنین نیز گویند.»

(عک، ص 48، س 1 و 2 / مح، ج 1، ص 105، س 23)

• **ازرق:**

«رنک‌های چشم، چهار است: اکحل، **ازرق** و اشهل و اشغل.»

(عک، ص 50، س 9/مح، ج 1، ص 110، س 25)

• **ازرقی:**

«آب (= بول) اشتر زرد باشد و اندکی به **ازرقی** زند.»

(عک، ص 90، س 25/مح، ج 1، ص 212، س 19)

• **اسارون:**

«افستین رومی بگیرند ده استار و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و **اسارون**، از هر یکی سه درم سنگ جمله را نیم کوفته کنند.»

(عک، ص 182، س 24/مع، ج 2، ص 197، س 4)

• اسافل:

«[حنظل] اندر هوای سرد، **اسافل** را زیان دارد و از مقعد خون آرد.»

(عک، ص 178، س 26/مع، ج 2، ص 184، س 6)

§ «چون هردو را خواب دررُبود، قَدَری زهر در ماسوره‌ای نهاد و یک سر ماسوره در **اسافل** برنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمد، پیش از آن که دم برآورد، بادی از خفته خارج شد و زهر تمام در حلق زن پیراگند.»

(نصرالله منشی، 1379: 75)

• اسباب اکحل:

«**اسباب اکحل**، یعنی اسباب سیاه‌چشمی، هفت است؛ نخستین و دومین، اندکی روح باصره است یا تیرگی او ... و سبب سوم و چهارم، یا کوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا آن که زاندرون تر نهاده باشد.»

(عک، ص 50، س 9/مع، ج 1، ص 111، س 1)

• اسباب بادیه:

«انواع سبب‌ها، سه است: یکی سبب‌هایی است که از بیرون تن باشد و هرگاه که ازین سبب‌ها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید، چنان که نشستن اندر آفتاب، یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون فلفل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را و چون زخمی که بر سر افتد، سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد. این سبب‌ها و مانند این را طبیبان **اسباب بادیه** گویند.»

(عک، ص 105، س 20/مع، ج 1، ص 258، س 2)

• اسباب تغیر نبض:

«**اسباب تغیر** (مع: تغیر) **نبض** سه جنس است؛ یکی اسبابی است طبیعی و لازم، آن را اسباب الطبیعه اللزومه گویند و این، نری و مادگی و سال‌های عمر و فصل سال و سحنه است، دوم اسبابی است ناطیعی و این را اسباب الخارجیه عن الطبع گویند و این بیماری‌ها است و اسباب و اعراض آن. سوم، اسبابی است میان این و آن و آن را اسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعه و غیرالطبیعه گویند و آن، طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حال‌های مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم ... و این اسباب متوسطه را اسباب السئه نیز گویند.»

(عك، ص 82، س 25/مح، ج 1، ص 192، س 4)

• الاسباب الخارجة عن الطبع:

«اسباب تغير (مح: تغير) نبض سه جنس است؛ یکی اسبابی است طبیعی و لازم، آن را اسباب الطبیعة اللازمه گویند و این، نری و مادگی و سال‌های عمر و فصل سال و سحنه است، دوم اسبابی است ناطیعی و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند و این بیماری‌ها است و اسباب و اعراض آن.»

(عك، ص 82، س 26/مح، ج 1، ص 192، س 6)

• اسباب سابقه:

«...سبب‌هایی است که زندرون (مح: زاندرن) تن باشد. هرگاه که از آن سبب‌ها یکی حاصل گردد، به میانجی آن، سببی دوم و حالی نو پدید آید. سبب‌های نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند. مثال اسباب سابقه، امتلا است و مثال اسباب واصله، آن که به سبب امتلا رگ‌ها پر شود.»

(عك، ص 105، س 21/مح، ج 1، ص 258، س 4)

• الاسباب الستة:

«سبب اندر کتاب‌های طب، چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید... و این سبب‌ها، شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود و طیبیان آن را الاسباب الستة گویند: یکی هواست، دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی، سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان، ششم اعراض نفسانی.»

(عك، ص 105، س 17/مح، ج 1، ص 257، س 7)

اسباب ستة را اسباب ضرورتی نیز گویند. در قابوس‌نامه آمده است:

§ «آن که تن را از حال بگرداند، آن را اسباب ضرورتی خوانند و این شش قسمست: یکی هوا و دوم طعام و سوم حرکت و سکون و چهارم بیداری و خواب و پنجم گشادگی طبیعت و بستگی، ششم احداث نفسانی.»

(عنصر المعالی، 1378: 177)

• اسباب ماسکه: اسباب ایجادکننده نبض. در «رگ‌شناسی» می‌خوانیم: «سبب‌های نبض اصلی (= سبب‌های اصلی نبض) که

ماسکه خوانند، سه اند: آلت که رگ است و قوت که جنباننده است و حاجت که تبش (تبش) است.» (ابن سینا، تیر 1383: 47)

«اسباب نبض، آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است ... سه است و آن را اسباب ماسکه گویند؛ نخستین دلست و شریان‌ها است و آن را آلت گویند، دوم قوت حیوانی است و آن را فاعل گویند، سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون

کردن هوای گرم و دودناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه، افروخته و صافی کردن و این را حاجت گویند و این اسباب ماسکه، اسباب پدید آمدن نبض است.»

(عک، ص 82، س 23/مخ، ج 1، ص 191، س 23 و ص 192، س 4)

• **اسباب متوسطه:** ← اسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه

• **الاسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه:** الاسباب المشتركة للصحة و المرض، اسباب سته، سبب های مشترک میان تندرستی و بیماری: سبب هایی هستند که اگر به اندازه لازم باشند، تندرستی می آورند و اگر به اندازه لازم نباشند، بیماری آور هستند؛ مانند هوایی که به بدن احاطه دارد و خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان و احداث نفسیه. (ابن هندو، 1368: 106)

«اسباب تغیر (مخ: تغیر) نبض سه جنس است؛ یکی اسبابی است طبیعی و لازم، آن را اسباب الطبیعیه اللازمه گویند و این، نری و مادگی و سال های عمر و فصل سال و سحنه است، دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند و این بیماری ها است و اسباب و اعراض آن. سوم، اسبابی است میان این و آن و آن را **الاسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه** گویند و آن، طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حال های مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم ... و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة نیز گویند.»

(عک، ص 82، س 25/مخ، ج 1، ص 192، س 4)

• **اسباب نبض:** ← اسباب ماسکه

• **اسباب واصله:** اسبابی است که مادامی که حاضر باشد، بیماری به حضور آن حاضر می شود و هرگاه نابود شود، بیماری به زوال آن، زائل می گردد مانند عفونت ایجادکننده تب. (حنین بن اسحاق، 1978: 43)

«...سبب هایی است که زندرون (مخ: زاندرون) تن باشد. هرگاه که از آن سبب ها یکی حاصل گردد، به میانجی آن، سببی دوم و حالی نو پدید آید. سبب های نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را **اسباب واصله** گویند. مثال اسباب سابقه، امتلا است و مثال اسباب واصله، آن که به سبب امتلا رگ ها پر شود.»

(عک، ص 105، س 21/مخ، ج 1، ص 258، س 4)

• **اسبغول:** اسبقول (حکیم مؤمن، 1378: ص 25، س 8) اسپرزه، اسفرزه، حشیشة البراغیت. (تاج بخش، 1385: 44) اسفیوش (فرهنگ سپهسالار، 1380: 31) اسفیوس (غافقی؛ ابن عبری، 1386: 80، ذیل بزر قطونا) اسبیوش (سروری، 1338: 63) بزر قطونا (حکیم مؤمن، 1378: ص 25، س 8) اسبقول یا «اسفرزه یا بزر قطونا، دانه های قایقی شکلی است به طول 3 میلی متر و به رنگ خاکستری یا قهوه ای روشن که قسمت رویی آن را لایه ای موسیلاژی (=لعابی) سفیدرنگ پوشانیده است که با کمی فشار از دانه جدا می گردد.»

چنانچه این دانه‌ها داخل آب قرار گیرد، پس از مدتی جذب آب نموده قسمت رویی دانه باد می‌کند.» (امین، 1370: ج 1/85)

چنان که گفتیم اسبغول همان بزر قطونا است. صاحب «الابنیه» در باره خواص آن گوید: «بزر قطونا بهتر آن بود که اندر بُن آب نشیند و خاصیتش آنست که درد نقرس بنشانند و وجع المفاصل نیز، چون به آب تر کنی و با اندکی سرکه و روغن گُل بر آن جای نهی، نمله را منفعت کند و حُمزه را نیز و همه آماس را چون بر او نهی. و چون بخوری به آب، همه تبش‌های گرم ساکن گرداند و تشنگی سخت را نیز، اما لعابش سرد و تراست. از هُش بشدن را منع کند اندر علت‌های گرم و تیز.» (ابومنصور هروی، 1346: 51) این دانه، موسیلاژ (لعاب) می‌دهد. جرجانی هم استفاده از لعاب آن را توصیه کرده است:

«...علاج آن هم به (مح:- به) آب‌زن نیم گرم و به کارداشتن روغن بنفشه با دیگر روغن‌ها و... روغن بادام و شکر و لعاب (مح:+ را) **اسبغول** (مح: اسبغول) با شکر.»

(عک، ص 155، س 11/مح، ج 2، ص 116، س 18)

• استار:

«افستین رومی بگیرند ده **استار** و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون، از هر یکی سه درم سنگ جمله را نیم کوفته کنند.»

(عک، ص 182، س 24/مح، ج 2، ص 197، س 4)

• استحالت:

«اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هریک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هردو از حال بگردد، آن را **استحالت** گویند.»

(عک، ص 7، س 9/مح، ج 1، ص 11، س 10)

• استخوان ماشی:

«**استخوان ماشی** که آن را مصفاة (بحرالجمواهر (350): مصطفاة) گویند، یعنی پالونه، فرودآید و از راه کام بیرون آید.»

(عک، ص 48، س 28/مح، ج 1، ص 107، س 21)

• استخوان حجری: ← العظام الحجریان

«شاخ دوم اندر ثقبه‌ای پیچیده (مح: ثقبه پیچیده‌ای) که اندر **استخوان حجری** است، اندر آمده‌است و این ثقبه را اعور گویند.»

(عک، ص 39، س 26/مخ، ج 1، ص 84، س 21)

• استخوان وتدی:

«استخوان وتدی، استخوانی است که قاعده دماغ است و همه استخوان‌های سر بر وی نهاده است و بدو پیوسته است. ازینجا معلوم گردد که آنچه استخوان‌های سر است، خاصه شش پاره است و استخوان وتدی که هفتم است، حمّال سر است.»
(عک، ص 18، س 3 و 4/مخ، ج 1، ص 39، س 4 و 6)

• استرخاء:

«سبب‌هایی که شکل اندام‌ها (مخ: + را) تباہ کند، ده نوع است: ... پنجم انواع بیماری‌ها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخاء.»

(عک، ص 106، س 22/مخ، ج 1، ص 260، س 20)

استرخا ممکن است از عوارض سکتہ باشد؛ در رساله‌ای طبی می‌خوانیم:

«نزول سکتہ را تخمین نمود، بلکه بعد از اندک تفتیش یقین کرد، به گشودن بندها اشارت کرد... سپیده ندیده بود که آثار حیات پدید شد... و به سه روز معالجه تمام شد و مریض نیک‌سرانجام آمد. ولی **استرخایی** سبک به جانب راست اندرش به هم رسید.»

(رساله‌ای در تاریخ بیمارستان؛ نگ. رضوی برقی، پاییز 1385: 83)

• **استسقاء:** طلب آب، آب خواستن، گرد آمدن آب زرد در شکم، آسیت، هیدروسپی. (تاج‌بخش، 1385: 17) «آب در شکم افتادن؛ چون کسی آب بسیار خورد و از آب نشکبید و از بسیاری خوردن، پایان (= پاها) و ساق‌های وی بیاماسد. سبب آن از ضعف سه اندام بود؛ یا از ضعف معده بود، یا از ضعف جگر، یا از ضعف اندام‌ها.» (انحونی بخاری، 1371: 450) استسقا غالباً علل کبدی دارد. جرجانی گوید: «سبب آب خواستن، ضعیفی جگر باشد و عاجزی. و به سبب ضعیفی، آب که بدو رسد، از خویشتن دفع کردن و فرستادن به اندام‌های دیگر عاجز باشد تا بدان سبب همه تن تشنه ماند و اندر جگر آب خواهد بی‌آنکه جگر را به آب حاجت باشد.» (جرجانی، 1377: 204) و پیش از او ابن‌سینا گفته: «نخستین و بیشترین سبب که موجب استسقا می‌شود، ناتوانی نیروی هضم‌کننده در کبد است.» (ابن‌سینا، 1370: 3/2) (276)

استسقا را در قدیم «خشک‌آمار» هم می‌نامیدند. (نگ. اسدی طوسی، 1365: 90)

«آماس‌های آبی، چون **استسقا** و چون قیلة الماء (مخ: قیلة الماء) و مانند آن باشد.»

(عک، ص 72، س 9/مخ، ج 1، ص 161، س 10)

استسقا سبب ورم دور چشم و پلک‌ها می‌شود: